

## Persian Words in Arabic

H. Hadidi<sup>1</sup>

## نمودِ بلاغی واژه‌های فارسی در زبان عربی

حسین حدیدی<sup>۱</sup>

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۰۸/۲۱ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۲/۲۷

### چکیده

در زبان عربی واژه‌های زیادی وجود دارد که از زبان فارسی وام گرفته شده است و نیز واژه‌های زیادی از زبان فارسی به صورت‌های مختلف که به آنها واژه‌های «معرّب» یعنی عربی شده می‌گویند، به زبان عربی وارد شده است. ریشه زیادی از این واژه‌های «معرّب» هنوز معلوم نشده است و به علت اینکه واژه‌های بیگانه‌ای که در عربی وارد می‌شود، در عربی‌سازی آن واژه‌ها، شکل کنونی آنها به طور کامل بر هم ریخته می‌شود، از همین رو نمی‌توان به سادگی این‌گونه کلمات را ریشه‌یابی کرد. در دوران پیش از اسلام، شعر عرب، از جهت فصاحت و بلاغت کلام به نهایت درجه رسیده بود. شاعران دوره جاهلی شعرهایی خلق کردند که پژوهش در آن، گره‌های بسیاری از مشکلات فرهنگ عرب و شکل‌گیری زبان عربی را باز می‌نماید. در شعر جاهلی، عنصرهایی نیز وجود دارند که ارزش زیادی برای توسعه و پیشبرد علم دارند؛ این عنصرها در اصل متعلق به فارسی‌زبانان بوده و یا به دلایل گوناگون وارد زبان و فرهنگ عرب شده است. در دیوان شاعران جاهلی، واژه‌های فراوان فارسی دیده می‌شود که سخنوران عرب زبان شبه جزیره، آنها را با معنای اصلی فارسی به کار می‌برده‌اند. در این مقاله ضمن بررسی تعدادی از واژه‌های فارسی که در عربی، اعم از قرآن کریم، روایات و اشعار وارد شده، به این نتایج دست یافته‌ایم که زبان فارسی و بسیاری از واژه‌ها و ترکیبات آن، نمود و تجلی بسیار روشنی در زبان عربی داشته است؛ به گونه‌ای که نشان از آمیختگی بسیار عمیق میان دو زبان عربی و فارسی دارد.

**کلیدواژه‌ها:** زبان عربی، زبان فارسی، واژه‌سازی (معرّب)، بلاغت.

### Abstract

Arabic language has borrowed many words from the Persian language both in an intact and disrupted format. Many words from Persian have entered Arabic in various forms which are called "Arabicized words". As foreign words become completely disrupted when applied in Arabic, their roots are unknown and cannot be traced. Arabic poetry had reached the peaks of eloquence and fluency in the pre-Islamic period. These poets of the age of ignorance created poems that can solve the puzzle of Arab culture and Arabic language by further research. There are elements in the age of ignorance poetic order that have great value for advancement of science. These elements have originated in Persian and have been compiled into the Arabic language and culture due to different reasons. There are many Persian words in the poetry of the age of ignorant poets that the Peninsula Arabic speakers have used by their original meaning in Persian. It is said that about five thousand words have been imported from Persian to Arabic such as purple (banafsh "banafsj"). In this article we try to trace and study a number of Persian words in Arabic which have entered into poetry, hadith and Quran.

**Keyword:** Period of entry, to arabicize Persian words, conversion in the phonetic alphabet, arabicized words.

1. Assistant Professor, Payame Noor University.

۱. استادیار، گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه پیام‌نور.  
hadidi660@gmail.com

## مقدمه

در ریشه‌شناسی واژگان (اتیمولوژی<sup>۱</sup>) و در زبان-شناسی<sup>۲</sup>، به مبحث تغییرات و ریشه‌یابی معنی و مفهوم واژگان در دوره‌های مختلف تاریخی می‌پردازد و تغییرات واژگان را در انتقال شفاهی و کتبی از یک زبان به زبان دیگر بررسی می‌کند. تأثیر زبان‌ها متقابل است و زبان فارسی و عربی، بر هم تأثیر گذاشته‌اند؛ زیرا عرب‌ها حدود ۴۰۰ سال در ایران حضور داشتند و تا دوره انقلاب مشروطه، متن‌های مهم به زبان عربی شبیه به فارسی نوشته می‌شد و از سوی دیگر، ایرانیان نیز در ایجاد و ساختار زبان عربی نقش مهمی داشتند. (عجم، ۱۳۸۶، روزنامه همشهری)

باید در نظر داشت که در جهان هیچ زبانی آنگونه که برخی می‌پندارند، خالص به معنی عرفی این کلمه نیست؛ حتی زبان‌های بسیار کوچکی که مردم جنگل‌نشین آفریقا و اقیانوسیه با آنها سخن می‌گویند و میدان گسترش هر یک از آنها از مرزهای یک جنگل فراتر نمی‌رود، بی‌گمان الفاظی از همسایگان جنگل‌نشین خود گرفته است. این حکم درباره همه تیره‌ها و توده‌ها روان بوده و اکنون نیز چنین است. چنین مسئله‌ای در رابطه با عرب‌ها و ایرانیان، نمود عینی‌تری دارد؛ چرا که این دو ملت، در کنار هم زمانی دراز زیسته و در زمینه‌های مختلفی همچون بازرگانی، اجتماعی، علمی، فرهنگی، سیاسی و همچنین روابط دینی به یکدیگر پیوند برقرار نموده‌اند.

درست است که زبان فارسی از دسته زبان‌های آریایی است و به طور طبیعی باید به زبان عربی کمتر از زبان‌های سامی واژه داده باشد؛ اما آنچه مشهود است این است که زبان فارسی کلمات فراوانی به زبان عربی داده است! و شاید علت آن، روابط دیرینه همسایگی و بازرگانی میان ایران با اعراب است و مهم‌تر از آن، درخشندگی و نفوذ تمدن کهن ایرانی است. علاوه بر این دو عامل، یگانگی دین که در هزار و سیصد ساله اخیر میان ایرانیان و اعراب برقرار شده، خود عامل مؤثر دیگری است. البته محمدعلی امام شوشتری در کتاب خود فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، با تحقیقی جامع، زمان ورود کلمات فارسی در زبان عربی را در روزگاری بیش از دو هزار سال و آن هم به تدریج و از راه‌های گوناگون دانسته است. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۱۱) به هر تقدیر باید گفت که «وجود واژه‌های فارسی در دیوان شاعران عرب، خود سند گویایی بر تعاملات ادب عربی و فارسی است». (صیادانی، ۱۳۹۳: ۱۴۵)

در این مقاله، برآن هستیم تا ضمن بررسی موردی از برخی واژه‌های فارسی و معرب نمودن آنها در زبان عربی، به دو پرسش زیر پاسخ دهیم:

۱. آیا کلمات فارسی در زبان عربی نیز وارد

شده است؟

۲. نفوذ واژه‌های فارسی در زبان عربی، به چه صورتی است؟

1. etymology  
2. linguistics

## پیشینه پژوهش

در رابطه با نفوذ واژه‌های فارسی در زبان عربی، برخی کتاب‌ها نوشته شده است؛ که می‌توان به کتاب فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی از محمدعلی امام شوشتری اشاره نمود که وی در این کتاب به بررسی وام‌واژه‌های فارسی در عربی پرداخته؛ اما به صورت مختصر و گذرا است. همچنین علی صیادانی در مقاله «وام واژه-های فارسی دیوان ابن هانی؛ شاعر شیعه اندلس» (پژوهش‌های زبان‌شناسی تطبیقی، ۱۳۹۱: ۱۵۷-۱۴۳) به بررسی وام واژه‌های فارسی دخیل در دیوان این شاعر اندلسی پرداخته است. علاوه بر این برخی مقالات و پژوهش‌های دیگر نیز به بررسی موضوع تعریب واژه‌های فارسی پرداخته است؛ اما وجه تمایز مقاله حاضر با سایر پژوهش‌ها در این است که این مقاله، موضوع وام‌واژه‌های فارسی در زبان عربی را از منظر علم بلاغت و به صورت تحلیلی بررسی نموده است.

## کیفیت تعریب واژه‌های فارسی

اکنون به این نکته پرداخته می‌شود که در عربی کردن واژه‌های فارسی، چه حرف‌هایی را به چه حرف‌هایی تبدیل کرده‌اند. اما باید پیش از آن، تذکر داده شود که قاعده‌هایی که در پایین گفته خواهد شد، هیچکدام قاعده کلی و بی‌استثنا نیست. در موضوع‌های ادبی همیشه قاعده بر بنیاد اکثریت وضع می‌شود و بودن استثنا مانعی در پذیرفتن آن قاعده نخواهد بود. نخست به حروف بی‌صدا پرداخته می‌شود:

حرف (گ) فارسی در زبان عربی بیشتر به حرف (ج) و گاهی به حرف (ق) مبدل شده است. چنانکه در لغت (شاروگ و چاروگ) در عربی (صاروج)، و نیز کلمه (گنده پیر) در عربی (قنده فیر) تلفظ شده است.

گاهی حرف (گ) فارسی به (ک) تازی بدل شده است مانند کلمه (گدا) که در عربی (کدا) و (کدی) گردیده و نیز کلمه (گردن) که در عربی (کرد و کردن) هر دو آمده است.

حرف (چ) فارسی در عربی بیشتر تبدیل به (ص) می‌شود مانند: (صهریج) به معنی «برکه» که شکل فارسی آن (چهریز) است و کلمه (صاهک) که شکل فارسی آن (چاهک) است. گاهی حرف (چ) بدل (تش) شده مانند واژه: تشمیج.

حرف (ک) در برخی کلمه‌ها به حال خود مانده است و در جایی به (ق) مبدل شده: چنانکه در کلمه (کشک) به حال خود بازمانده اما در لفظ (کفش و کبک) بدل به (ق) شده است. لفظ نخستین را در عربی (قفس) و دومی را (قبیج) تلفظ کرده‌اند.

حرف (ش) در بیشتر جاها بدل به (س) شده است. زیرا عربان حرف (ش) را غلیظ‌تر از فارسی زبانان می‌گفتند و صدای (ش) فارسی به (س) تازی نزدیک است. گاهی نیز حرف (ش) به حرف (ث) مبدل شده چنانکه در لفظ (کوش) فارسی که شکلی از لغت کفش است، واژه به شکل (کوٹ) عربی و ضبط شده است.

حرف (پ) فارسی در برخی جاها به (ف) بدل شده است. مانند کلمه (اسپهان) که در عربی

شده ضرورت داشت به آنها اشاره شود ولی باز چنانکه در گذشته نیز گفته شد این قاعده‌ها استثنای پذیرند. (حدیدی، ۱۳۸۶: ۲۴۵-۲۴۳)

#### ۱. تبدیل در حروف صدا دار

صدای زیر (فتحه َ) فارسی در عربی چیزی نزدیک به صدای زیر (کسره ِ) فارسی تلفظ می‌شود. عرب‌ها هنگام تلفظ این صدا دهان را بیشتر باز می‌کنند و از این‌رو، آن را فتحه نامیده‌اند. مانند اینکه لغت کشک فارسی را (کشک) و زنبیل (زنبیل) و زنبیلچه را (زنفلیجه) می‌گویند.

صدای (الف) در فارسی اگر در میانه کلمه افتاده باشد، غالباً چیزی میانه صدای (ی) و (آ) تلفظ می‌شود و به گفته صرف‌نویسان عربی اماله می‌شود. مانند کلمه خبازی که آن را (خبیزی) تلفظ می‌کنند. (الف) در میان کلمه در برخی جاها تبدیل به (همزه) شده مانند کلمه فال که در عربی (فائل) شده و لغت (آواز) که (اءواز) گردیده است.

صدای (الف) اگر در آخر کلمه باشد به صورت الف مقصوره عربی در می‌آید که چیزی میانه فتحه و صدای الفی است مانند لفظ گدا که (کدی) گفته می‌شود و لفظ کوتاه که (کوتی) شده است.

صدای (هـ) ناملفوظ که در آخر کلمه‌های فارسی دیده می‌شود، در عربی گاهی به صورت الف مقصوره در آمده است مانند، نه‌تیره که به صورت (نه‌تیری) در آمده است و گاهی به صورت صدای (ی). (ی).

(اصفهان) گردیده است و کلمه (پسته) که در عربی (فستج) تلفظ شده. گاهی حرف (پ) به حرف (ب) مبدل گشته است. مانند لغت (پادزهر) که آن را هم (فازهر) و هم (بادزهر) ضبط کرده‌اند.

حرف (ء - همزه) در برخی کلمه‌ها بدل به (ع) شده است. مانند: (انزروت) که آن را (عنزروت) کرده و (کاک) که آن را (کعک) تلفظ و ضبط کرده‌اند. کلمه کاک همین لغت است که امروز آن را به شکل فرنگی (کیک) می‌گویند.

حرف (ج) در برخی کلمه‌ها مبدل به (ز) شده است مانند (جدوار) که آن را در عربی (زدوار) گفته و ضبط کرده‌اند.

حرف (ذ) که در لهجه‌های کهن ایرانی وجود داشته و امروز آن را (د) تلفظ می‌کنند، در زبان عربی به همان حال پیشین فارسی یعنی (ذ) به کار رفته و به ندرت مبدل به (ز) گردیده است. حرف (ژ) فارسی گاهی به صورت (ز) و گاهی به صورت (ج) در آمده است.

در اینجا باید یادآوری شود که در برخی کلمه‌های فارسی عربی شده، حرف (ب) به صورت (و) دیده می‌شود. این تبدیل از عربی نیست و در فارسی پیشینه دارد و در زبان پهلوی جنوبی در خیلی از کلمه‌ها حرف (ب) به شکل حرف (و) تلفظ می‌شود. اکنون در جنوب نیز چنین است. چنانکه (شب) را (شو) و (تب) را (تو) و (آب) را (او) تلفظ می‌کنند.

ده قاعده‌ای که گفته شد مهم‌ترین نکاتی است که برای شناختن لغت‌های فارسی عربی

این کلمه به شکل (اترنج) نیز در عربی به کار رفته است که به شکل واژه در فارسی نزدیک‌تر است. لغت اترج در حدیث استعمال شده چنانکه از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده‌اند:

مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي يَقْرَأُ الْقُرْآنَ مَثَلُ الْأُتْرُجِ،  
رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا طَيِّبٌ. (ابن قتیبه، ۱۹۵۲: ۱۳۱/۲)

«مؤمنی که قرآن می‌خواند مثل اترنج است که هم بویش خوش است و هم مزده‌اش».

– اسْتَبْرَق: دیبای کلفت، هر پارچه زربفت این واژه از ریشه (ستبر) با افزودن پسوند (ک) ساخته شده است و از صفت اسمی درست کرده‌اند. واژه استبرگ (استبرق) خیلی قدیم وارد زبان عربی شده و در قرآن کریم سوره کهف آیه ۳۱ نیز به کار رفته است:

«أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا».

... (بلکه اجر عظیم) بهشت‌های عدن که نهرها زیر درختانش جاریست خاص آنهاست در حالی که در آن بهشت برین زیورهای زرین بیاریند و لباس‌های سبز حریر و دیا در پوشند و بر تخت‌ها (به عزت) تکیه زنند (که آن بهشت) نیکو اجری و خوش آرامگاهی است».

– باشق. ج بواسق: نوعی از شاهین

به نظر می‌رسد این دو شکل تبدیل ناشی از شکل تلفظ کلمه در نزد فارسی‌زبانانی بوده است که اعراب واژه را از آنان فرا گرفته‌اند. هم اکنون نیز در ایران حرف پیش از (ه) ناملفوظ در تهران با صدای زیر گفته می‌شود اما در غرب و جنوب ایران حرف پیش از (ه) ناملفوظ را به صدای زیر می‌گویند.

صدای (ی) فارسی اگر در وسط کلمه باشد در عربی به شکل (ی) معدوله تلفظ می‌شود. چنانکه پیروز را (فَیْرُوز – با زبر ف) تلفظ کرده‌اند و هم اکنون نیز چنین است.

صدای (و) در میانه کلمه بیشتر به (ی) بدل شده است. مانند لفظ نوروز که آن را (نی‌روز) کرده‌اند. (حدیدی، ۱۳۸۶: ۲۴۶-۲۴۵)

### بررسی تعدادی از کلمات معرب

اکنون تعدادی از کلمات فارسی که در زبان عربی وارد شده است با ذکر مثال بیان می‌شود:

– ابریق: ج اباریق: تنگ لوله‌دار، آفتابه این کلمه فارسی است، و معرب آبریز است. ابریق به معنی صراحی در این شعر ابونواس به کار رفته است.

قَدْ بَاتَ يُسْتَقِينِي دِرْيَاقَةً  
سَأَلْتُ مِنَ الْإِبْرِيقِ فِي الْجَمِّ  
(ابونواس، ۱۹۹۸: ۳۲۹)

«همه شب مرا از باده‌ای که از صراحی در جام روان بود میگسارید».

– أُتْرُجٌ (أُتْرُجٌ): اترنج

فیروزآبادی کلمه را به شکل (بَرکان) و (بَرَنکان) و (بَرَنکانی) و جمع آن را (برانک) ضبط کرده است. (فیروزآبادی، ۱۹۹۱: ماده ب.ر.ک)

جاحظ در کتاب *البحلا* این شعر را آورده که در آن واژه به شکل (برنکانی) به کار رفته است.

إِنِّي وَإِنْ كَانَ إِزَارِي خَلَقًا  
وَبَرْنَكَانِي مُسْمِلًا قَدْ أَخْلَقَا  
قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِسَانِي مُطْلَقًا

(جاحظ، ۱۹۰۰: ۲۷۴)

«من اگرچه زیرپوشم کهنه است و برنکانم سوراخ سوراخ و پوسیده، خدا زبان مرا گویا کرده است».

لغت (بَرک) در برهان قاطع چنین معنی شده «قسمی از گلیم بوده بافته از پشم شتر که درویشان از آن کلاه و قبا سازند و جامه کوتاهی باشد تا کمرگاه».

پارچه برک امروز به یک‌گونه پارچه می‌گویند که دارای پرز است، و از کرک شتر بافته شده و بافتن آن در مشهد هنوز متداول است.

- بَنَفْسِج: گل بنفشه

شکل فارسی این کلمه واژه (بنفشگ) است که در آن حرف (ک) به (ج) و (ش) به (س) بدل شده است. در زبان عربی گاهی لغت (بَنَفْسِج) به معنی عطر بنفشه به کار رفته و مضاف الیه به جای مضاف نشسته است. در کتب قدیم به جای لغت عطر لفظ (دُهْن) را که به معنی روغن است به کار می‌برده‌اند. شاعری گفته:

در برهان قاطع زیر کلمه (باشه) آمده: «جانوری است شکاری از جنس زرد چشم کوچکتر از باز». باشه همان است که امروز آن را قرقی و قوش نامند. شکل کهن واژه (باشگ) است که در عربی (باشق) شده. ابونواس جمع این کلمه را (بواشیق) به کار برده است. علت، علاوه به ضرورت قافیه آن است که صدای کسره در فارسی نسبت به صدای آن در عربی به صدای (ی) عربی نزدیک‌تر گفته می‌شود. شعر این است:

لا الصَّوْلَجَانُ وَلَا الْمَيْدَانُ يُعْجِبِينِي

وَلَا أَخْنُ إِلَى صَوْتِ الْبِوَأَشِيقِ

(ابونواس، ۱۹۹۸: ۴۳)

«نه چوگان و نه میدان مرا به شفقتی نمی‌اندازد و نیز به آواز باشه‌ها دل نمی‌بندم».

- بَرَبْطُ: عود. (نوعی ساز زهی)

کلمه از دو واژه (بر) به معنی پهلو و (بط) به معنی کلنگ ساخته شده و شکم عود را به سینه کلنگ مانده کرده‌اند.

اعشی گفته:

أَلْنَائِي نَرْمُهُ وَبَرَبْطُ دُوْبِحَّةَ

وَالصَّبْحِ يَحْكِي شَجْوَةَ أَنْ يَوْضِعًا

(خفاجی، ۲۰۰۳: ۴۶)

«نای نرمه (یک گونه نای بوده) و بربط با صدای بم و چنگ غمش را باز می‌گوید چون نواخته گردد».

- بَرکان: رختی است که از پشم آن را می‌بافتند یا از پوست درست می‌کردند.

جوالقی کلمه را (بَرَنکان) نیز ضبط کرده است. خفاجی کلمه را (بَرَمکان) نیز آورده است. (جوالقی، ۱۳۶۱: ۲۳)

عَجِبْتُ لِعِطَارِ اِثَانَا يَسُوْمُنَا

بحبانه‌الديرين دهن البنفسج  
(ابن قتيبه، ۱۹۵۲: ۷۲/۲)  
«از عطر فروشی که در دکان (ديرين) با ما راجع  
به عطر بنفشه چانه می‌زند، در شگفت هستم».

لغت (بَنَفْسَج) در عربی به شکل (بنفس)  
بدون پسوند (گ = ج) نیز به کار رفته است.

- تَنُور: تنور (محل نان پختن)

لفظی است مشترک میان فارسی و عربی و  
ترکی. گفته شده که این کلمه فارسی است که به  
زبان عربی در آمده است. لیکن در فارسی بدون  
تشدید نون در عربی با تشدید نون تلفظ می-  
شود. این کلمه در قرآن سوره هود آیه ۴۰ آمده  
است: حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُورُ... (تا اینکه  
فرمان ما رسید و تنور «از آب» بجوشید...).

جَرْمَاز: نام یکی از کاخ‌های ساسانی در  
تیسفون است که تا قرن سوم هجری بر پا بوده  
است. بحتری نام این کاخ را در قصیده *ایوان  
مداین* خود برده است آنجا که می‌گوید:

فَكَانَ الْجَرْمَازُ مِنْ عَدَمِ الْأَذ

س وَ اخلاله بينه رَمْسُ

(بحتری، ۱۹۶۳: ۱۱۵۵)

«گویی کاخ جَرْمَاز از اینکه خالی مانده  
آرامگاه مردگان است».

یاقوت حموی گفته «جرماز نام بنایی است  
نزدیک کاخ سفید در مداین که ویران شده

است». (الحموی، ۱۹۷۷: ۴۲۷/۱)

شکل فارسی این کلمه (گرماز) است، از  
واژه (گرم) و پسوند (از) که افاده جا را می‌کند.  
آثار پسوند (از) در آخر برخی واژه‌ها مانند  
(شیراز) هنوز دیده می‌شود.

- جَلَّاب: شیره شکر یا عسل و گلاب.

ابونواس گفته:

كَأَنَّهَا هَارُونَ فِي طَرْفِهِ

بِالسُّحْرِ فِي عَيْنَيْهِ جَلَّابٌ

(ابونواس، ۱۹۹۸: ۳۳۲)

«گویی هارون در نگاهش جادویی می‌کند  
و در چشم‌هایش گلاب است».

کلمه (جَلَّاب) از (گلاب) فارسی گرفته  
شده است.

- جَلَّار: بوستان، بهشت.

این واژه را ابونواس در همین معنی در این  
بیت به کار برده است:

وَ خَنْةٌ لُقَبَتِ الْمُنتَهَى

ثُمَّ اسْمُهَا بِالْعَجَمِ جَلَّارٌ

(ابونواس، ۱۹۹۸: ۴۴۴)

«باغی که سرانجام (منتهی) نامیده شده  
است و به ایرانی آن را (گَلَّار) گویند».

شکل فارسی (جَلَّار) کلمه (گَلَّار) است، که  
مركب از واژه (گل) و پسوند (ار) سبک شده (آور)  
است، و روی هم آن معنی گلستان را می‌رساند.

«باکی بر شما نیست که به خانه غیر مسکونی که در آن متاعی دارید بی‌اجازه در آید و (بدانید که) خدا به همه کار آشکار و پنهان شما آگاه است».

جهنم: دوزخ، دار مکافات و کیفر پس از مرگ

برخی مانند: نویسنده کتاب کتبات عقیده دارند که این کلمه فارسی است، و اصل آن (گَهَنام) بوده است. بعضی نیز مانند: نویسنده کتاب اقرب الموارد عقیده دارند که این کلمه عبری است. در قرآن سوره نساء آیه ۵۵ می‌فرماید:.... وَ كَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا «و بس است دوزخ آتش افروخته». (الشرتونی البنانی، ۱۴۰۳: ۱۴۷/۱)

- حوذان: نرگس شکفته  
ابونواس این واژه را در این شعر به کار برده است:

فِي رَوْضَةٍ بَكَرَ الرَّبِيعُ لَهَا  
جَاوَزَ حَوَظَانَهَا خُزَامَاهَا

(ابونواس، ۱۹۹۸: ۸)

«در باغی که بهار آن را تازه کرده و نرگس-های شکفته‌اش (حوذان) با خزامایش (گل مریم) در کنار یکدیگرند».

در برهان قاطع لغت (هوزان) نرگس شکفته معنی شده است و حوذان، بی تردید شکل عربی شده این واژه است. شعر ذیل که از ابوعباده بحتری است معنی را به خوبی می‌رساند:

كَأَنَّ جَنَىٰ الْحَوَظَانَ فِي رَوْثِ الضُّحَىٰ

ذَنَابِيرَ تَبْرٍ مِنْ تَوَامٍ وَ فَارِدٍ

(بحتری، ۱۹۶۳: ۶۲۸)

جُلستان: گلشن، اطاقکی که در باغ‌ها بر پا کنند و با گل آن را می‌آرانند، گل سرخ، حجله ساخته از گل.

اعشی گفته است:

لَنَا جُلْسَانٌ عِنْدَهَا وَ بَنَفْسُجٌ  
وَ سَيْسَبْرٌ وَ الْمَرْزُجُوشُ الْمَلِمَا

(اعشی، ۱۹۹۶: قصیده ۵۵ بیت ۸)

«گلشنی داریم که بنفشه و سوسنبر و مرزنگوش گرد آن پیچیده است».

واژه (جُلستان) معرب (گلستان) است.

- جُمان: دانه گرد از سیم که به شکل مروارید ساخته می‌شد.

این کلمه شکل فارسی‌اش (گُمان) است و بیننده را به گُمان می‌اندازد که دانه‌ها مروارید است نه از سیم. در حقیقت واژه گُمان در اینجا به معنی مرواریدنماست. بختری گفته است:

نَثَرْتُ الْأَخِلَاءَ نَثْرًا جُمَا  
نِ وَ أَتَفَقَّهْتُهُمْ حِينَ تَمُّوا بَدَارًا

(بختری، ۱۹۶۳: ۵۵)

«دوستان را چون دانه‌های مروارید کامل شدند، پراکنده ساختی».

- جُنّاح: گناه، پروا

ادی شیر شکل فارسی (جُنّاح) را لغت (گناه) فارسی دانسته است. (حدیدی، ۱۳۸۶: ۲۷۲)  
این واژه ۲۵ بار در قرآن کریم آمده است. مانند: سوره نور آیه ۲۹ می‌فرماید:

«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنّاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ

مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ».



«کوچک‌ترین کنیزکانش عودی آورد که بر دیگر بربط‌ها برتری داشت».

- خَزْ: پارچه ابریشمین، پارچه بافته شده از پشم و ابریشم

لغت به معنی جانوری که پوست آن را در جامه‌ها به کار می‌بردند و نیز پوست آن جانور نیز، در عربی استعمال شده است. خَزْ پارچه‌ای بوده مانند مخمل که دارای پرز بود و از آن دستار و روپوش و پالتو درست می‌کردند. در عصر اسلامی بهترین گونه خَزْ در شوش و شوشتر و کوفه یافته می‌شد. از این کلمه صفت نیز درست کرده‌اند، چنانچه لغت (خزاز) به معنی بافنده و فروشنده پارچه خَزْ، در زبان عربی به کار رفته است. لغت خَزْ در اشعار قدیم عرب نیز آمده. نَحْسَاء گفته است:

وَنَلِيسُ لِلْحَرْبِ أَثْوَابَهَا

وَنَلِيسُ فِي الْأَمْنِ خَزَاءً وَفَزَاءً

(جوالقی، ۱۳۶۱: ۶۰)

«در روز جنگ جامه‌های جنگ می‌پوشیم و در روز ایمنی جامه خَزْ و ابریشم».

- دَرْب: راه تنگ میانه کوهستان، خیابان در شهرها، راهروخانه

لغت درب در کتاب‌های عصر تمدن اسلامی و نیز در اشعار جاهلی عرب به معنی دربند به کار رفته است.

امرؤ القیس کندی گفته:

بَكِي صَاحِبِي لِمَا رَأَى الدَّرْبَ دُونَهُ

وَ أَتَقَنَ أَنَا لِاحِقَانَ بَقِيصَرَ

(حدیدی، ۱۳۸۶: ۲۸۱)

«گویی نرگس‌های شکفته در بامدادان، دینارهای زر است دو تا دو تا و یکی یکی». و یا به عبارت دیگر «گویی نرگس‌های شکفته در بامدادان درو کرده دینارهای زر را دو تا دو تا و یکی یکی».

- خَال: نشانه در تن.

شکل فارسی کلمه نیز (خال) است. فیروز آبادی واژه خال را از جمله به همین معنی ضبط کرده و جمع آن را (خِیْلان) و صفت فاعلی آن را (اخیل) و (مَخیل) و (مخول) به معنی خالدار، ضبط کرده است. (فیروزآبادی، ریشه خ. ی. ل) در برهان قاطع لفظ خال چنین ستوده شده است: «نقطه سیاهی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و شتر سیاه بزرگ را نیز گفته‌اند و جنسی از بُرد یمانی باشد که عربان بیشتر جامه کنند و به عربی خالو را گویند که برادر مادر است». فیروزآبادی نیز همه این معنی را زیر واژه (خال) یاد کرده است. ابونواس در وصف محبوبش گفته است:

خَالٌ بِهِ فِي خَدِّهِ وَاضِحٌ

وَ أَبَا بِي، ذَلِكَ مَنْ خَالٌ

(ابونواس، ۱۹۹۸: ۱۴۳)

«خالی هویدا بر گونه داشت. ای پدرم قربانش، که چه خالی بود».

- خَرْد: دختر خردسال و بکر

این واژه شکل فارسی آن (خُرْد) به معنی ریز است.

صعقب بن حیان تغلبی گفته است:

وَ قَرَبَ الْخَرْدُ مِنْ قِيَانِهِ

عَوْدًا، لَهُ الْفَضْلُ عَلَى عِيدَانِهِ

(میدانی نیشابوری، ۱۳۷۹: ۸۴)

- رازقی: یک گونه انگور، یک گونه شراب،  
یک گونه پارچه سفید

ادی شیر شکل فارسی کلمه را (رازقی)  
منسوب به شهر ری دانسته است. (ادی شیر،  
۱۹۰۸: ۷۲) در برهان قاطع آمده است: «یک گونه  
انگور است که دانه آن کوچک باشد. بعضی  
گویند تخم کتان است. برخی گویند سوسن  
سفید است. برخی گویند زنبق سفید است». همه  
معانی که در برهان قاطع یاد شده است در عربی  
برای لفظ رازقی شناخته بوده است. انگور رازقی  
را به نام انگور ملاحی نیز تفسیر کرده‌اند که  
انگور بی دانه است. نظر ادی شیر درست است  
زیرا لفظ (ری) در قدیم (راگه) گفته می‌شده و  
(رازقی) منسوب به آن است که در عربی  
(رازقی) شده است.

اعشی گفته است:

وَ بَيِّدَاءُ تِيهٍ يَلْعَبُ الْأَلُّ فَوْقَهَا  
إِذَا مَا جَرَى، كَالرَّازِقِي الْمُعْضَدِ

(امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۲۷۸)

«در آن بیابان که خویشان بر آن بازی  
می‌کردند و چون می‌دوید مانند پارچه رازقی بود  
که بر بازو حلقه داشت».

- زَجَّ: تیغه نیزه، ناوک تیر

شکل فارسی این واژه (زک) است. این  
واژه در برهان قاطع به معنی پیکانی تفسیر شده  
که ناوک آن را از استخوان یا شاخ ساخته باشند.  
واژه (سک) در خوزستان به معنی هر چیز نوک  
تیز به کار می‌رود و (چوسک) به معنی  
(سیخونک) و سک زدن به معنی سیخونک زدن

«یارم گریستن گرفت چون در بند را در  
پیشرو دید و دانست که ما به قیصر ملحق  
خواهیم شد».

لغت (درب) سبک شده لفظ دربند فارسی  
است. چنانکه تازیان واژه دیدبان را (دَیْدَب)  
کرده، لفظ دربند را نیز (درب) ساخته‌اند.

درب در زبان عربی مانند لغت دربند در  
فارسی، به معنی (کوی) و (راسته بازار) نیز به  
کار رفته است. در قدیم علاوه بر دروازه‌ها که  
هر شهری می‌داشت، هر محله در شهر و نیز هر  
راسته بازار، دربندی داشت که شب‌ها آن را  
می‌بستند.

- دهقان: رئیس ده، کدخدا

شکل فارسی کلمه (دیهگان) است. از این  
کلمه در عربی فعل و صفت قالب زده‌اند مانند:  
مصدر (دَهَقَنَةً) به معنی کار دهقانی کردن.  
(تَدَهَقَنَ) یعنی خود را به دهقان ایرانی مانند کرد.  
دیهگانان در عصر ساسانی طبقه‌ای بوده‌اند از  
اشراف که کارهای کشاورزی را راه می‌بردند و  
میان کارکنان دولت و کشاورزان میانجی بوده‌اند.

لغت دهقان به معنی رئیس قریه در این  
شعر ابونواس به کار رفته است.

خَطَبْنَا مِنَ الدَّهْقَانِ بَعْضَ بَنَاتِهِ

فَزَوَّجْنَا مِنْهُنَّ فِي خِدْرِهِ الْكُبْرَى

(ابونواس، ۱۹۹۸: ۲۵)

«دهقان قریه یکی از دخترانش را  
خواستگاری کردیم (منظورش خم‌های شراب  
است) و او بزرگ‌ترین آنان را به زناشویی ما در  
آورد؛ یعنی کهنه‌ترین خم‌ها را به ما داد.

فیروزآبادی این لغت را به شکل (استاره.ج) استایر) آورده است. (فیروزآبادی، ریشه س.ت.ر). این شکل با اصل فارسی کلمه نزدیک‌تر است. تاریخ‌نویسان عصر اسلامی واژه (ستاره) را به معنی پرده جلو جایگاه شاهنشاه ساسانی در ایوان بار به کار برده‌اند. در *برهان قاطع* زیر واژه (در ساره) چنین آمده است: «به معنی درسار است که دیوار پیش قلعه و خانه و پرده باشد و معنی ترکیبی آن نیز در پرده است زیرا ساره، پرده را گویند».

واژه (ساره) در ترکیب (درسار) و (درساره) مخفف شده (ستاره و استاره) است. انداختن حرف (ت) از میان برخی کلمه‌ها در لهجه‌های جنوبی ایران رایج است. مثلاً در شوشتر (ستاره- استاره) را (آساره) گویند و (استردن) را (اسردن) تلفظ می‌کنند. واژه (ساره) و (ساری) که در دکن هندوستان به معنی لُنگ مردان و روسری زنان به کار می‌رود نیز همین کلمه است. (حدیدی، ۱۳۸۶: ۲۹۳)

اعشی گفته است:

وَسَبَّكَ حِينَ تَبَسَّمَتْ

بَيْنَ الْأَرِيكَ وَالسَّارَةِ

(اعشی، ۱۹۹۶: ۵۷)

«چون میانه تخت و پرده لبخند می‌زند تو را مست می‌کنند».

- سربال. ج سربایل: هر گونه جامه

شکل فارسی این کلمه شلوار است که به معنی لباس رویی نیمه پایین تن به کار می‌رود. در برخی لهجه‌های ایرانی این کلمه به شکل

در همه جای ایران شناخته است. (چک) در خوزستان به معنی راست ایستاده و سیخ شده به کار می‌رود و این کلمه و (سک) آشکالی از صورت فارسی (زج) در عربی است. اعشی گفته:

وَلَوْ أَنَّ دُونَ لِقَائِهَا

ذالْبَدَّةُ كَالزَّجِّ نَائِبَةٌ

(حدیدی، ۱۳۸۶: ۲۸۸)

«اگر مانع دیدار او شیری بود که ناپش مانند

سر نیزه بود».

- زَمَهْرِير: جای بسیار سرده

این واژه در قرآن کریم در سوره انسان

آیه ۱۳ به کار رفته است.

«مُتَّكِنِينَ عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرُونَ فِيهَا شَمْسًا

وَلَا زَمَهْرِيرًا»

«که در آن بهشت بر تخت‌ها تکیه زنند و

آنجا نه آفتابی (سوزان) بینند و نه سرمای

زمهریر».

لغت (زم) فارسی به همین معنی (بسیار

سرد) به کار رفته است.

- زنجبیل: زنجبیل

در لهجه خوزی کلمه (زنجفیل) گفته می-

شود. واژه از لغت (زنگ) به معنی قاره سیاه و

لغت (بال- بار) ساخته شده است. این کلمه یک

بار در قرآن کریم سوره انسان آیه ۱۷ به کار

رفته است، که می‌فرماید:

«وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا»

«و آنجا شرابی که طبعش (چون) زنجبیل

گرم و عطرآگین است به آنها بنوشانند».

- ستاره. ج ستایر: پرده جلو درگاه

(شولار) تلفظ می‌گردد که به شکل عربی شده  
واژه نزدیک‌تر است.

این واژه دوبار در قرآن کریم به کار رفته  
است. مانند سوره النحل آیه ۸۱ می‌فرماید:

«وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا وَجَعَلَ لَكُمْ  
مِنَ الْجِبَالِ آكِنَانًا وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ  
وَسَرَابِيلَ تَقِيكُمُ بِأَسْكُمْ كَذَلِكَ يَتِمُّ نِعْمَتُهُ عَلَيْكُمْ  
لَعَلَّكُمْ تُسَلِمُونَ».

«و خدای برای آسایش شما از گرما سایه-  
بان‌ها از درختان و سقف و دیوار و کوه‌ها مهیا  
ساخت و از غارهای کوه پوشش و اطاق‌ها  
برایتان قرار داد تا از سرما و گرما پناهی گیرید و  
نیز لباس که شما را از گرمای آفتاب و سرمای  
زمستان بپوشاند خلق کرد و نیز برای آنکه در  
جنگ محفوظ مانید لباس آهن مقرر گردانید  
چنین نعمت‌های خود را بر شما تمام و کامل  
کرد تا مگر (مطیع) و تسلیم امر او باشید».

- سُنْدُس: پرند، دیبای لطیف

اصلاً ممکن است فارسی یا هندی باشد.  
این واژه سه بار در قرآن آمده است. مانند: سوره  
الکهف آیه ۳۱ می‌فرماید:

«.... وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ  
وَاسْتَبْرَقٍ....»

«می‌پوشند جامه‌های سبز از دیبای نازک...».

- شاهسپرم: شاه اسپرم

یک گونه ریحان است که آن را شاه  
اسپرم نیز گویند. در عربی گاهی کلمه به معنی  
عطر این گیاه به کار رفته است. اعشی گفته:  
و شاهسپرم و الیاسمین و نرجس

يُصْبِحُنَا فِي كُلِّ دُجْنٍ تَعِيْمًا

(اعشی، ۱۹۹۶: ۱۸۷)

«شاه اسپرم و یاسمین و نرگس بر ما در  
تاریکی خیمه می‌زند چون صبحی می‌زنیم».

- شهنشاه: پادشاه بزرگ ایران.

این واژه در اشعار شاعران جاهلی عرب نیز  
دیده می‌شود. اعشی گفته:

وَ كَسْرَى شَهْنَشَاءِ الَّذِي سَارَ ذِكْرُهُ

لَهُ مَا اشْتَهَى رَاحَ عَتِيقٍ وَ زَنْبِقٍ

(اعشی، ۱۹۹۶: قصیده ۳۳ بیت ۵)

«کسری شاهنشاهی است که نام او همه جا  
رفته است. شراب کهنه و زنبق هر چه بخواید  
دارد».

- صُرْد: پرنده‌ای است کاکلدار بزرگ‌تر از  
گنجشک

این پرنده را در خوزستان (چرد) گویند و  
واژه در برهان قاطع به شکل (چرز) یاد گردیده  
است. حرف (ذ) قدیم فارسی، در برخی کلمه‌ها  
بیشتر به شکل (د) و گاهی به شکل (ز) در  
فارسی امروز مبدل گردیده است که از آنها یکی  
هم همین واژه است. (حدیدی: ۲۹۸) ابونواس  
واژه را در شعر زیر به کار برده:

إِنْ اتَّحَرَّزْتُ مِنَ الْغُرَابِ بِهَا

يَكُنْ مَفْرَى مِنْهَا إِلَى صُرْدٍ

(ابونواس، ۱۹۹۸: ۵۲)

«اگر در آن از زاغ بگریزم باید به (چرد)

پناه برم».

- صَنْج: چنگ (آلت موسیقی ایرانی)

جوالقی گوید: چنگ سیم‌دار ویژه ایرانیان  
است. شاعری گفته است:

- طُبُور. ج. طنابیر: ساز مشهور  
به نظر می‌رسد که کلمه تنبور از واژه  
(تنب) به معنی برآمدگی و پسوند (ور) ساخته  
شده است. ابونواس جمع واژه را به شکل فوق  
در شعر زیر به کار برده است:

فَلِمَ نَزَلَ يَوْمَنَا وَ لَيْلَتَنَا  
نَقْرَةً عَلَى السَّطْحِ بِالطَّنَابِيرِ

(ابونواس، ۱۹۹۸: ۱۴۶)

«همه آن روز و شب را در پشت بام با آواز  
خواندن با تنبورها گذرانیدیم».

- غربال: الک درشت

شکل فارسی واژه چنانکه نویسنده برهان  
قاطع یادداشت کرده (غربال) است. در لهجه  
شوشتری این لغت (غلبیل) تلفظ می‌شود. لغت  
غربال در عربی به شکل (کربال) نیز آمده است و  
از هر دو شکل کلمه فعل و صفت درست  
کرده‌اند. مثلاً می‌گویند کربلت الحنطه (فیروزآبادی،  
ریشه ک.ر.ل و ریشه غ.ر.ب) یعنی گندم را در  
غربال تکان داد و خاک و آشغال آن را جدا کرد.

- فارس: شیر

شکل فارسی این لغت (پارس) است که در  
فرهنگ‌های ایرانی به معنی یوزپلنگ ضبط  
گردیده است. فرس و فارس در عربی به معنی  
شیر بسیار مشهور بوده و از این رو، گاهی به  
جای لغت فارس لفظ (اسد) را در عربی برای  
تعبیر از ایران به کار برده‌اند و تیره ربیعیه را که به  
ایران بستگی می‌داشته‌اند (ربیعیه الفرس) و  
(ربیعیه الاسد) هر دو می‌خوانده‌اند. (حدیدی،  
۱۳۸۶: ۳۰۱ - ۳۰۰)

قُلْ لِلسَّوَارِ إِذَا مَا جِئْتَهُ وَ ابْنِ عِلَانِيَّةِ  
زَادَ فِي الصَّنَجِ عَبِيدُ اللَّهِ أَوْ تَاراً ثَلَاثَةً  
(جوالقی، ۱۳۶۱: ۹۷)

«هر زمان نزد سوار و ابن علانیه رفتی بگو  
که عبیدالله در چنگش سه تار افزوده است».

در فرهنگ‌های عربی میان دو لغت (سنج)  
و (صنج) در آمیختگی رخ داده و برخی هر دو  
واژه را از یک ریشه پنداشته‌اند. در فارسی دو  
لغت از دو ریشه‌اند و دو معنی جداگانه دارند.  
سنج عربی شده واژه (سنگ) است که سنجه  
المیزان از آن آمده و نیز ابزار موسیقی است که  
با نواختن آنها به یکدیگر، مایه دستگامی را که  
می‌نوازند نگه می‌دارند. صنج عربی شده (چنگ)  
است که ابزاری بوده مانند قانون. (حدیدی،  
۱۳۸۶: ۲۹۹)

- طاس ج. طاسات: قدح

در برهان قاطع واژه طاس به معنی ظرف  
یاد شده است. واژه تاس به معنی قدح در همه  
جای ایران مشهور است و مثل (تاس با ماس) را  
در خیلی از جاهای ایران به کار می‌برند. در  
خوزستان کاسه بزرگ را تاس می‌گویند و نیز  
(توسی) ظرف گِل کِشی گفته می‌شود که آن را  
به شکل تابه گودی می‌سازد. ابونواس جمع واژه  
را در بیت زیر به کار برده است:

تَزَوَّجَ الخَمْرُ مِنَ المَاءِ فِي

طاساتٍ يَبْرُ خَمْرُهَا يَفْهَقُ

(ابونواس، ۱۹۹۸: ۱۵۷)

«یعنی شراب به آب شوهر کرد در تاس-

هایی که شراب از آنها لبریز است».

در شعر بالا لغت (فیوج) به معنی پیشخدمتان به کار رفته است.

- قَرَطَق. ج قراطق: یک گونه قباى کوتاه شکل فارسی این واژه (گردک) است، مرکب از (گرد) به معنی پشت و پسوند (ک). از واژه (قرطق) در عربی فعل و صفت قالب زده‌اند. ابن معتر گفته است:

و مُقَرَّطَقٌ يُسْعَى إِلَى النَّدْمَاءِ  
بِعَقِيْقِهِ فِي ذُرَّةٍ بَيْضَاءِ

(ابن معتر، ۱۹۷۲: ۱۵۴)

«نیم تنه پوش عقیقی را که ذر سفیدی است به سوی یاران می‌برد».

چنانکه در شعر می‌بینید از واژه (قَرَطَق) اسم مفعول (مقرطق) ساخته شده است.

- کنز. ج کنوز: گنج

جوالقی گفته است این واژه معرب فارسی است. (جوالقی، ۱۳۶۱: ۲۹۷) از این واژه در عربی فعل و صفت قالب زده‌اند. این واژه ۵ بار در قرآن کریم به کار رفته است. مانند: سورة الهود آیه ۱۲ می‌فرماید:

«فَلَعَلَّكَ تَارِكًا بَعْضَ مَا يُوْحَىٰ إِلَيْكَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَن يَقُولُوا أَوْ لَآ أَنزَلْنَا عَلَيْهِ كَنزًا أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ».

«ای رسول ما مبدا بعض آیاتی را که به تو وحی شد تبلیغ نکنی و از قول مخالفان که می‌گویند اگر این مرد پیامبر است چرا گنج و مالی ندارد و یا فرشته آسمان همراه او نیست، دل‌تنگ شوی که وظیفه تو تنها نصیحت و اندرز

- فُرَانِقِ الاسد: جانوری است که گویند همیشه پیشاپیش شیر حرکت می‌کند، سیاه گوش.

نویسنده برهان قاطع واژه (فُرَانِق) را کابوس معنی کرده است. لیکن ذیل واژه (پروانک) معنی رایج در عربی را آورده است. بی‌گمان واژه‌های پروانک و فرانق هر دو از یک ریشه‌اند. فُرَانِق به معنی کابوس شکل عربی لفظ (پرانک) است به معنی چیزی که آدمی را از خواب می‌پراند.

- فردوس: باغ، باغ وحش

شکل فارسی این واژه (پردیس) است که به معنی باغی بوده که جانوران را در آن نگه می‌داشته‌اند. این واژه دوبار در قرآن کریم به کار رفته است. مانند سورة الکهف آیه ۱۰۷ می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا».

«و آنانکه به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند البته آنها در بهشت فردوس منزل خواهند یافت».

- فَيْح: پیش خدمت

شکل فارسی این لغت (پیک) است. ابونواس در میانه نکوهش محمد بن زیاد گفته است:

وَقَوْلُ الْفَيْحِ، كِتَابُ الْأَمِيرِ  
وَ خَتْمُ الْقَرَّاطِيسِ بِالْجَرِّ جِسِّ

(ابونواس، ۱۹۹۸: ۱۴۴)

«گفته پیشخدمتان: نامه امیر و مهر کردن کاغذها با جرجست (تو را مغرور نکند)».

خلق است اما حاکم و نگهبان هر چیز خدا است».

- لجام: لگام، دهنه اسب

در عربی از این کلمه فعل و صفت در آورده‌اند. ابونواس در ستایش خموشی گفته: إِنَّمَا السَّالِمُ مَنْ أَلْجَمَ فَاهُ لِجَامٍ (ابونواس، ۱۹۹۸)

«آنکه بر دهانش لگام زده همیشه سالم است».

- مرزجوش: مرزنگوش (زعفران)

این واژه در عربی به معنی زعفران آمده است. نویسند برهان قاطع واژه را به شکل (مرزه گوش) و (مرزنگوش) هر دو ضبط کرده و گفته است که برگ آن مانند گوش موش است از این رو، آن را به این نام خوانده‌اند. گیاهی است بی نهایت سبز و خوشبو، دارای گلی آبی رنگ و در پزشکی به کار می‌رود. این واژه به شکل (مرزجون) نیز در عربی به کار رفته است. داود بن رزین واسطی گفته است:

قُومُوا لِمَنْزِلِ لَهْوٍ وَ ظِلِّ بَيْتِ كَيْنٍ  
فِيهِ مِنَ الْوَارِدِ وَالنَّارِ جِسِّ وَالْيَاسَمِينِ  
وَرِيحٍ مِسْكَ ذَكِيٍّ وَ فَايِحِ الْمَرْزُجُونِ  
(حدیدی، ۱۳۸۶: ۳۰۴)

«برخیزید به عشرت‌کده‌ای رویم که در آن

گل سرخ و نرگس و یاسمین و بوی مشک و مرزگون پویاست».

- مِسْكَ: مُشْكَ

اعشی گفته:

تَمِيلُ جَثْلًا عَلَى الْمَتِينِ ذَا خُصَلٍ  
يَحْتَبُو مَوَاشِطَهُ مِسْكَاً وَ تَطْيَاباً  
(اعشی، ۱۹۹۶)

«گیسوها از پشت سرش بر پهلویش آویخته و جای شانه‌های آن بوی مشک و عطر می‌بخشد».

- مُلَاب: یک گونه عطر، زعفران

این واژه از (گُل و گُلَاب) فارسی، گرفته شده است. اعشی این واژه را به معنی مطلق عطر در این بیت به کار برده‌ای:

كَاحْتَقَّةِ الصَّفْرَا صَا كَا عَبِيرُهَا بِمُلَابِهَا

(اعشی، ۱۹۹۶: ۱۸)

«مانند حقه زردی که عبیر آن به ملابش در آمیخته است».

- نرجس: نرگس

این واژه در اشعار جاهلی عرب نیز دیده می‌شود. ناشی انباری که همزمان ابونواس و از شاعران عصر اول عباسی است در وصف یک شب می‌گساری گفته است:

بَيْنَ وَرْدٍ وَ نَرَجِسٍ وَ خَزَامِي

وَ بَنْفَسٍ وَ سَوْسَنٍ وَ بَهَارِ

(امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۳۰۵)

«در میان گل سرخ و نرگس و خزاما (گل

مریم) و بنفشه و سوسن و بهار نارنج».

- وَرَق: مسکوک نازک از سیم (نقره)

شاعری گفته:

فَمَنْ يَكُنْ عَنْ كِرَامِ النَّاسِ يَسْتَلْنِي

فَأَكْرَمَ النَّاسِ مَنْ كَانَتْ لَهُ وَرَقٌ

(ابن قتیبه، ۱۹۵۲: ۲۴۰/۱)

«هر کس از من بپرسد کریمان کیانند،

می‌گویم: کریم کسی است که پول دارد».

شکل فارسی این کلمه (پرک) است. در

خوزستان (پرک) به سکه نازک زر یا سیم گفته

می‌شود که آن را با حلقه به چیزی آویزند و با وزش باد (پرپر) می‌کنند.

- هِزْبَر، هِزْبَر: نیرومند، صفت شیر

شکل فارسی این واژه (هزبر) است.

شاعری گفته است:

أَنَا الْعَلَامُ ابْنُ الْكِنَانِي لَا بَدْحٌ

كَمْ مِنْ هِزْبَرٍ قَدْ رَأَيْتُ فَاُنْشَدَخَ

(مسعودی، ۱۹۸۵: ۴۳۲/۱)

«من جوانی کنانی زاده‌ام نه لاف زن. چه

بسیار شیرانی که چون با من روبه‌رو شدند، پاره پاره گردیدند».

در شعر بالا کلمه به شکل فارسی و به

معنی شیر به کار رفته است.

- یادکار: یادگار، به یاد کسی بودن، به یاد کسی

باده نوشیدن

ابونواس گفته است:

وَإِذَا غَابَ قَتِي مَرَّ سَنَا شَرِينَا الْيَاذَكَارَا

(ابونواس، ۱۹۹۸: ۲۶۲)

«هرگاه جوانی از جمع ما غائب می‌شد به

یاد او می‌نوشیدیم».

- یاسمون، یاسمین: گل یاسمین

این واژه به شکل (یارقین) در عربی به کار

رفته است.

اعشی گفته:

إِذَا قَلَّدَتْ مِعْصَمًا يَارْقِيَهْ

نَنْ فَصَلَ بِالْدُرِّ فَصَلًا نَضِيرًا

(اعشی، ۱۹۹۶: قصیده ۱۲ بیت ۲۱)

«چون به میچ دست دو دستبند در پوشد که

با مروارید قشنگ جدا شده‌اند».

در جای دیگر گفته:

وَ شَاهِدُنَا الْجَلُّ وَالْيَاسْمِينُ

وَالْمُسْمِعَانِ بِقَصَابِيهَا

(اعشی، ۱۹۹۶: قصیده ۵۵ بیت ۱۰)

«گواه ما گل سرخ و یاسمین بود و نای

زنان با نای‌هایشان».

این واژه در برهان قاطع نیز به هر دو شکل

ضبط شده است.

### بحث و نتیجه‌گیری

تعامل و برخورد زبان‌ها با همدیگر پدیده‌ای است که قدمت آن به آغاز و پیدایش نخستین تمدن‌های انسانی می‌رسد. این تعامل و برخورد زبانی به خوبی از روابط و رفتار انسانی هر دو طرف خبر می‌دهد و نقش مرزها و فاصله‌های جغرافیایی را در ارتباط و تمدن انسانی کنار می‌زند و از بین می‌برد. یکی از بارزترین مصادیق این تعامل زبانی، وجود واژه‌های دخیل یک زبان بیگانه در زبان مادر است. با بررسی و استخراج این واژه‌ها به خوبی می‌توان به ارتباط و پیوند ناگسستنی انسان‌های آن دوره پی برد.

زبان فارسی به روش‌های مختلفی بر عربی تأثیر گذاشته است و این واژه‌ها در اصل متعلق به فارسی‌زبانان بوده و با سبب‌های گوناگون وارد زبان و فرهنگ عرب شده است. در دیوان شاعران جاهلی و شعرای دوران بعد از اسلام همان‌طور که ذکر شد واژه‌های فراوان فارسی دیده می‌شوند که سخنوران عرب زبان شبه جزیره آنها را با معنای اصلی فارسی به کار برده‌اند. عوامل این تعامل بسیار نزدیک، روابط دیرینه همسایگی و بازرگانی میان ایران با اعراب



\_\_\_\_\_ (۲۵ - ۱۳۲۳). *الحيوان*. قاهره.

جوالقی، ابومنصور موهوب بن خضر (۱۳۶۱ق). *المعرب من الكلام العجمی*. به تحقیق احمد محمد شاکر. قاهره.

\_\_\_\_\_ (۱۳۶۱ق). *المعرب من الكلام الاعجمی*. قاهره: دار إحياء الكتب العربیة.

حدیدی، حسین (۱۳۸۶ ش). *خدمات ایرانیان به زبان و ادبیات عرب*. بمبئی: پروین.

الحموی، یعقوب (۱۹۷۷م). *معجم الادباء*. بیروت: دار صادر. جلد ۵.

خفاجی، شهاب‌الدین (۲۰۰۳م). *شفاء الغلیل*. قاهره: دار الصاوی.

الشرتونی اللبانی، سعید الخوری (۱۴۰۳ ق). *أقرب المَوارد*. قم: منشورات مکتبه آیة الله العظمی المرعشی النجفی.

صیادانی، علی (۱۳۹۳). «وام واژه‌های فارسی دیوان ابن هانی؛ شاعر شیعه اندلس». *نشریه پژوهش‌های زبان-شناسی تطبیقی*. سال چهارم. شماره ۸. صص ۱۵۷-۱۴۳.

فیروزآبادی، مجدالدین محمد بن یعقوب (۱۹۹۱). *القاموس المحيط*. بیروت: دار إحياء التراث العربی.

مسعودی، علی ابن حسین (۱۹۸۵م). *مروج الذهب*. بیروت: دارالاندلس للطباعة و النشر. چاپ ۲۶.

المعتز عبد الله ابن الخلیفه العباسی (۱۹۷۲). *الأدب*. بغداد.

میدانی نیشابوری، احمد ابن محمد ابن احمد (۱۳۷۹ ش). *السامی فی الاسامی*. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

است و مهم‌تر از آن درخشندگی و نفوذ تمدن کهن ایرانی. علاوه بر این دو عامل، یگانگی دین که در هزار و سیصد ساله اخیر میان ایرانیان و اعراب بر قرار شده، خود عامل مؤثر دیگری است. به هر حال از عهد هخامنشی دو ملت ایران و عرب با یکدیگر همسایه شده‌اند و طبیعی است که در آن زمان کلمه‌هایی از زبان فارسی وارد زبان عربی شده باشد.

## منابع

قرآن کریم.

ابن قتیبه، عبدالله ابن مسلم (۱۹۵۲م). *عیون الاخبار*. جلد ۳. قاهره: دار الكتب المصریة.

ابونواس، الحسن بن هانی (۱۹۹۸م). *الديوان*. بیروت: دارالکتب.

ادی شیر، انوری (۱۹۰۸م). *الالفاظ الفارسیة المعربة*. بیروت.

اعشی، باهله (۱۹۹۶م). *دیوان اعشی*. بیروت: دارالفکر العربی.

امام شوشتری، محمد علی (۱۳۴۷). *فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی*. تهران: سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.

بحتری، ابو عباد (۱۹۶۳م). *دیوان اشعار*. قاهره.

تبریزی، محمد حسین ابن خلف (۱۳۶۱ ش). *برهان قاطع*. تهران: انتشارات معین.

الجاحظ، عمرو ابن بحر (۱۹۰۰م). *كتاب البخلاء*. لیدن.